



■ نگاہی به آثار

محمد اقبال لاهوری:

۱۲۵۶-۱۳۱۷ هـ. ش (۱۸۷۷-۱۹۳۸ م)

ستاره‌های از شرق

■ ك . مانی

■ غزل سرایی اقبال، نوعی هندی

بس رقیق است و شباهت‌هایی با غزل سعدی، مولانا و حافظ در آن دیده می‌شود

مقدمه

نامش محمد اقبال بود، در شبه قارهٔ هندی زیست و زادگاهش لاهور بود. این شهر را ما ایرانیان از دیرباز می‌شناسیم؛ لااقل از زمان مسعود سعد شاعر که اصلش از همدان ایران بود اما در لاهور نشو و نمایافته بود:

«ای لاهور! و بحدک بی من چگونه ای

بی آفتاب روشن، روشن چگونه ای

نفرستی ام پیام و نگویی به حسن عهد

کاندر قضای بسته جو بیژن چگونه ای»

محمد اقبال در خاندانی چشم‌به‌جهان گشتود که از آیین هندو به دین اسلام گرویده بودند. پدر و مادر او دو ستار دانش بودند و از عربی و فارسی، دوزبان اول جهان اسلام، جام‌هایی را به محمد جوان می‌نوشانیدند. این شاگرد دیرجسته از محضر دانشمندان و ادیبان دیگر نیز بهره‌ها گرفت. تحصیلات منظم او در زمینهٔ حقوق، فلسفه و عرفان هم در دانشکده‌های هندی گرفته شد و هم در دانشگاه‌های معروف انگلستان و آلمان؛ اقبال دانشجویی بود جدی و کوشا و همواره مورد توجه استادان خویش بود. در بازگشت به هند وضع و حال آن‌روز اسلام و مسلمانان، او را به خلوت اندیشه کشانید. با آن که زبان مادری اش پنجابی بود و زبان ملیتش اردو، حدود دو سوم شعر هایش را به زبان فارسی سرود، در حالی که «هرگز سفری به ایران نکرد» و «به فارسی نمی‌توانست حرف بزند. از این بابت وی گوینده‌ای است که نظیرش را کم می‌شناسیم، یعنی کم می‌شناسیم کسی را که بیاورد زبان خود در آن‌ها کند و به‌زبان بی‌درد که از قدرت اقتصادی و سیاسی خاصی برخوردار نیست و در کشور او روبه گذشته دل‌دانه آیتند. در آن زمان، در شبه قاره هند زبان مسلط زبان

■ در باره شاعر و اندیشه‌مند توانا و پارسی گوی شبه قاره هند

اقبال لاهوری، کتاب هاو رسالات و

مقالات بسیاری نوشته شده؛ در این نوشته نیز

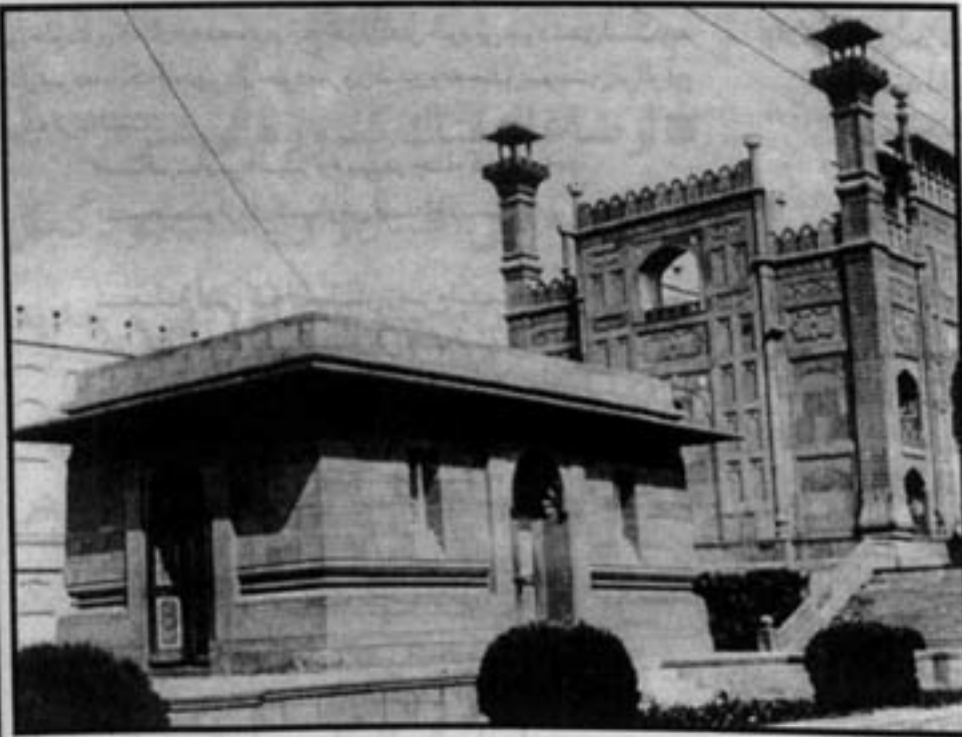
بایره گیری از تألیف

نویسنده و استاد تیزبین، آقای دکتر محمد اسلامی ندوشن

[دیدن دگر آموز، شنیدن دگر آموز، امیر کبیر، ج ۲، ۱۳۷۰]

در شناخت جوهر اساسی شعر و اندیشهٔ او، به گونه‌ای

فشرده اقدام شده است.



انگلیسی بود و حتی تاگور شاعر نام آور همزمان و هموطن او، بخشی از شعر هایش را به انگلیسی سرود. اما اقبال این کار را کرد و تا او ایستاد لحظه‌های عمر فارسی را از یاد نبرد. او کاملاً زیر تاثیر فرهنگ و ادب و زبان ایران بود، و با عشق عارفان و شاعرانی نظیر مولانا جلال‌الدین رومی را به پایان رسانید.

در باره جهان بینی این شاعر و ارسته و استاد که همه آرزویش در پنداری مسلمانان و عظمت اسلام خلاصه می‌شود، چه می‌توان گفت؟ نکته‌ای که پیش از ورود به این مبحث لازم است حتماً به آن اشاره شود، این است که نوع اندیشه، آثار و فعالیت‌های اجتماعی و گاه سیاسی اقبال، در واقع ادامه یا شکل ادیبانه تری از فکر و عمل سیدجمال‌الدین اسدآبادی است. اما سه جهتی که شاید بتوان در مجموع، در اندیشه و نگرش شاعر لاهوری نشان داد، از قرار زیر است:

الف- «خلوص، یاز سایی، قاطعیت و جانپازی

مسلمانان صدر اسلام» که اقبال همواره به آن حسرت می‌پرد و در زمان خویش، در میان مسلمانان به دنبال چنین انسان‌ها و حالت‌هایی بود.

ب- بخشی از فرهنگ غرب که به تعبیر یکی از نویسندگان معاصر می‌توان آن را «جرمنی- نیجه‌ای» خواند و «جلادت و نیرومندی و تعلیم می‌دهد. توقف وی در آلمان و آشنایی با ادب آن سرزمین اورا تحت تاثیر آن قرار داد. اقبال با آن که نسبت به فرهنگ و شیوه زندگی مادی غربی‌ها، انتقادهای تند دارد، نمی‌تواند نظم و برکاری و دستاوردهای علمی و صنعتی آن‌ها را تحسین نکند».

ج- ادبیات و عرفان ایران که هر کن اصلی اندیشه‌های وی است و به تعبیری می‌توان آن را ستون اصلی شعر او خواند همچنان که می‌توان وی را مفسر مولانا به مقتضای جدید خواند. اما «چون تطابق همه اصول عرفان با نیازهای دوران جدید کاری ناممکن است، بزحمت و شور تکیه دارد. او بر عرفان تکیه می‌کند. اما عرفان را فارغ از جنبه‌های معنی آن از قبیل ترک و عزلت و انفعال در نظر می‌گیرد، و در آن نوعی «جوشش و جستجو» را طلب می‌نماید.

اقبال چه می‌گوید و از گفتن این همه شعر- که گفتیم بیش تر آن‌ها به فارسی است. مقصودش چیست؟ پاسخ شاید این باشد که او در فرهنگ شرقی، به گونه‌ای مشخص اسلامی، به دنبال «داروی معجزه آسایی برای علاج دردهای زمان» بود. اوضاع اسفناک کشورهای شرقی و به ویژه اسلامی، او را داشته بود که از کنار هم نهادن مجموعه‌های کهن و جدید سخن و فکر، راه نجاتی بیابد. در دنیای شعر این دل سوخته لاهوری، گاه ردپاهایی از سنایی، حافظ، ناصر خسرو و مولانا می‌یابیم، و گاه از بایزید و ابوسعید و عطار، نشان‌هایی به دست می‌آوریم، می‌گوید: «اگر چه در دنیای اکنون زندگی می‌کنید، باید همان صفا و استحکام روانی را داشته باشید که این گذشتگان داشتند. این خصوصیت، شعر او را به درختی شبیه می‌کند که در ای کفنه کهن و شاخه‌های نو است. اقبال به مخاطب شعر خویش می‌گوید: خود باش، به خود باز گرد و در گون شو. فلسفه خودی او که آن قدر بر آن تکیه دارد، باز یافت اصالت است. از بیرو و ذخائر وجود خویش مایه گرفتن و به سر چشمه روی بردن. می‌گوید: زوائد تاریخ را از خود فرو افشان، نقش‌های فریبنده تمدن غرب را نپذیر، ساده و استوار باش مانند انسانهای راستین».

در هر حال يك نکته اساسی را در شعرهای اقبال نمی‌توانیم نادیده

■ اقبال شعر را برای بیان مقاصد فرهنگی و اجتماعی

و گاه حتی سیاسی به کار می‌گیرد

بگیریم و آن این است که وی شعر را برای بیان مقاصد فرهنگی و اجتماعی و گاه حتی سیاسی خاص خود به کار می‌گیرد. البته بدیهی است که شاعر یارسی گوی، در دریشه و در مان آن را در فرهنگ جستجو می‌کند: «موضوع شعر و مخاطب کلام او مردم هستند. در شعر او همواره با عصب و خون سرو و گل داریم، با انسان زنده، گویی همه جا به او نوك پامی زند که بر خیز!». اما شعر اقبال به رغم برخی اشارات و مانند شعر بعضی شاعران، شعری سیاسی نیست. در واقع او «شاعر انسان دگرگون‌شونده است که باید تغییر بنیادی را از خویش شروع کند، تا این، خود به خود به تغییر اجتماع بینجامد».

اکنون به آثار منظوم فارسی این دانشور توانا بپردازیم:

۱- اسرار خودی و رموزی خودی

اسرار خودی نخستین منظومه فارسی اقبال بود که در ۱۹۱۵ م انتشار یافت و سپس رموزی خودی به آن افزوده شد. اقبال این منظومه را به وزن و سبک مثنوی مولانا سروده است. او «خودی را نیروی زیست و زندگی بخش می‌داند که جوهر حیاتی خویش را در وجود همه کائنات روان ساخته است، و بی آن عالم هستی نمی‌توانسته است نظام بگیرد. در نظر او عشق و آرزو، و طلب که جنبش و انجذاب را پدید می‌آورد، پرورنده خودی می‌شوند و در مقابل، دشمن آن خواهندگی است، یعنی بیرونی از هوای نفس و شهوت‌ها، و خود را مغلوب خواست‌های حقیر قرار دادن». در رموزی خودی که مکمل اسرار خودی است، «فرد را با جمع بیوند می‌دهد؛ شخصیت فرد نمی‌تواند به خودیایی ناپل شود و خویش را بشکافد، مگر آن که خود را در خدمت جمع بگذارد. این جاست که فرد گرایی اقبال با جمع گرایی او تلفیق می‌شود». اصطلاح

بی خودی را اقبال «به معنای رایج خود که از خود بی خود شدن است» به کار برده، بلکه «مفهوم از خود بیرون شدن و به خلق پیوستن» را از آن براده کرده است:

«ساقی با سر خمیز و می در جام کن
محو لزل دل کلاوش آیام کن

شعله آبی که اصلش زمزم است
گر گدا باشد پیر ستارش جم است

می کنند اندیشه را همیشه را
دیده بیدار را بیدار تر...

خمیز و در جامم شراب ناب ریز
بر شب اندیشه ام مهتاب ریز

تا سوی منزل کشم آواره را
فوق بی تابی دهم نظاره را

گرم روز جزای جستجوی تو شوم
روشناس آرزوی تو شوم

قیمت جنس سخن بالا کنم
آب چشم خویش در کالا کنم

باز بر خوانم ز فیض پیر روم
دفتر سر بسته اسرار علوم»

[اسرار خودی]

«فرد در ارتباط جماعت رحمت است
جوهر او را کمال از مطلق است

تا توانی با جماعت یار باش
رونق هنگامه اسرار باش

فرد و قوم آینه یکدیگرند
سلک و گوهر کهکشانی و اخترند...

فرد تا اندر جماعت گم شود
قطره و وسعت طلب قلمز شود»

از موزی خودی]

۲- زبور عجم؛ گلشن راز جدید

زبور عجم به ضمیمه گلشن راز جدید در سال ۱۹۲۳ م انتشار یافت. زبور عجم شامل دو بخش است؛ بخش نخست شصت و شش غزل است، و بخش دوم دارای تعدادی غزل، و شعرهایی به شیوه مسطو و ترجیع بند. در این شعرها عرفان و اندیشه های اجتماعی به هم می آمیزند. اگر از عشق سخن می رود، تنها عشق عرفانی است. شیوه غزل سرایی اقبال، نوعی هندی بس رقیق است و شباهت هایی با غزل سعدی، مولانا و حافظ در آن دیده می شود. در گلشن راز جدید، که بر وزن خسرو شیرین نظامی است. از انسان، انسان خاوری، جبر و اختیار،

آزادگی، عشق، خرد و... سخن می رود.

«یاراب! درون سینه، دل باخبر بده
در باده نشسته را نگرم، آن نظر بده

این بنده را که با نفس دیگران تزیست
یک آه خانه زاد، مثال سحر بده

سیلم، مرا به جوی تنگ مایه ای میبج
جولانگهی به وادی و کوه و کمر بده

سازی اگر حریفم بی کمران مرا
با اضطراب موج سکون گهر بده

رفتم که طائران حرم مرا کشم شکر
تیری که نافکننده فتد کار گهر بده

خاکم، به نور نغمه دل و دهر فروز
هر ذره مرا پیر و سال شرر بده»

[زبور عجم]

«درون لاله، گنفر چون صبا توانی کرد
به یک نفس گره غنچه را توانی کرد

حیات چیست؟ جهان را اسیر جان کردن
تو خود اسیر جهانی، کجا توانی کرد!

مقدر است که مسجود مهر و مه باشی
ولی هنوز ندانی چه اتوانی کرد!

اگر ز میبکده من، بیاله ای گیری
ز مشت خاک جهانی به اتوانی کرد!

چه سان به سینه چراغی فروختی اقبال
به خویش آن چه توانی، به ما توانی کرد»

[زبور عجم]

«ز جان خاور، آن سوز کهن رفت
دمش و اسانید و جان او ز تن رفت

چو تصویری که بی تار نفس زیست
نمی داند که ذوق زندگی چیست؟

دلش از مدعی بیگانگی گریزد
نی او ز نوا بیگانگی گریزد»

[گلشن راز جدید]

۳- پیام مشرق

پیام مشرق در ۱۹۲۳ م انتشار پیدا کرد. اقبال آن را در پاسخ دیوان شرقی، غربی گوته، شاعر نامور آلمانی سروده است. پیام مشرق شامل چند بخش است:

الف / لاله طور، که حاوی صد و شصت و سه دوبیتی است، مشتمل بر نکته‌های عرفانی و فکری.

ب / افکار، در قالب‌های قطعه، غزل، مثنوی و ترجیع‌بند سروده شده‌اند.

ج / نقش فرنگ، که در آن به تفاوت میان عشق و عقل پرداخته می‌شود و هم درباره بعضی از بزرگان تفکر غرب [نظیر شوینهاور، نیچه، مارکس، تولستوی، اینشتین، کنت، لاک، کانت و دیگران] در آن اظهار نظرهایی به چشم می‌خورد.

«سر روزی گل افسرده‌ای گفت
نمود ما چو پرواز شرار است

دل‌م بر محنت نقش آفرین سوخت
که نقش کسک او نایاب‌دل است»

«بی تو از خواب عدم دیده گشودن نتوان
بی تو بودن نتوان، با تو نبودن نتوان

در جهان است دل ما که جهان در دل ماست
لب فرو بند که این عقده گشودن نتوان

دل یاران ز نواهای پریشانم سوخت
من از آن نغمه تپیدم که سرودن نتوان

دل به حق بند و گشادی ز سلاطین مطلب
که جیبین بر در این بتکده سوزن نتوان»
[پیام مشرق]

۴- جاویدنامه

جاویدنامه اثر اقبال به نام پسرش جاوید، در سال ۱۹۲۳ منتشر کرد. گوینده اثر، با نام زنده‌رو در پهر اهنمای مولانا جلال‌الدین به سیر در عالم دیگر می‌پردازد و با بزرگانی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی، سعید حلیم پاشا، حلاج، غالب دهلوی، غنی کشمیری، و چند تن دیگر به گفت و شنودهای عرفانی و فلسفی می‌پردازد. «موضوع هر خورد با ارواح و ذکر احوال آنان در جهان دیگر موضوعی است که در چند کتاب معروف نمایانده شده است». از جمله: اردویراف‌نامه [به زبان پهلوی در دوره ساسانی]، مصباح الارواح شمس‌الدین بردسیری، و سالة غفران ابو العلامی معری، کمدی الهی داتنه.

«علم در اندیشه می‌گیرد مقام
عشق را کاشانه قلب لایتمام

علم تا از عشق بر خوردار نیست
جز تماشاخانه افکار نیست

این تماشاخانه سحر سامری است
علم بی روح القدس افسونگری است

بی تجلی سرد دانه نبرد
ز لگد کوب خیال خویش مرده»

[جاویدنامه]

شپس چه باید کرد ای اقوام شرق، مسافر

■ اوضاع اسفناک کشورهای شرقی و به

ویژه اسلامی، اقبال را ادا داشته بود که از

کنار هم نهادن مجموعه‌های کهن و جدید

سخن و فکر، راه نجاتی بیاید

■ اقبال «پیام مشرق» را در ۱۹۲۳ در

پاسخ به «دیوان شرقی غربی» گوته سرود

این دو شعر در سال ۱۹۲۴ نشر یافت. الهام اولین اثر از مولانا است و دومین، بازتاب سفر اوست به افغانستان. کتاب تاحدی رنگی سیاسی دارد و اقبال در آن به غرب و فرهنگ آن حمله می‌کند و انتقاداتی بر آن وارد می‌نماید.

«پس چه باید کرد ای اقوام شرقی
بناز روشن می‌شود ایام شرقی؟

در ضمیرش انقلاب آمدیدید
شب گذشت و آفتاب آمدیدید

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد
زیر گردون، رسم لادیشی نهاد

گرگی اندر پوستین بره‌ای
هرز میان اندر کمین بره‌ای

بشکلات حضرت انسان زوست
آدمیت را غم پنهان زوست

در نگاهش آدمی آب و گل است
کلرون ز لنگی بی منزل است»

عز مغان حجاز [پس چه باید کرد]

از مغان حجاز مانند زبور عجم حاوی دوبیتی‌هایی است که بر حسب موضوع تقسیم شده‌اند. این اثر در زمینه‌های اخلاق، فلسفه و دین است، و واپسین شعرهای اقبال را در بر می‌گیرد. از مغان حجاز در سال ۱۹۳۸ م. پس از مرگ شاعر نشر یافت.

که گفت اورا که آید سوی یلاری؟
که داد اورا امید تو به یلاری؟

چون آن سوز کهن رفت از دم او
که ز دهر نیستان او شراری»

[از مغان حجاز]